

# گفت و گو با یکی از رفقای شرکت کننده در مبارزه مسلحانه سرداران و قیام آمل

(بخش چهارم)

از حقیقت شماره ۷ - ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) - آبان ۸۱

سؤال: بلافاصله پس از پایان گرفتن نبرد آمل، رژیم دست به سرکوب سیستماتیکی زد. ابعاد این سرکوب چه بود و چگونه به پیش رفت؟

جواب: رژیم طرح سرکوب همه جانبه ای را در کوتاه مدت و بلند مدت به پیش برد، که شامل سه مولفه اصلی بود. یکی سرکوب فوری سازماندهندگان و شرکت کنندگان در نبرد آمل، دیگری تنبیه و سرکوب عمومی مردمی که به این نبرد یاری رساندند و سرانجام پیشبرد یک کارزار تبلیغی ارتجاعی علیه تاثیرات سیاسی این نبرد. من سعی می کنم بطور جداگانه به هر یک از این مولفه ها بپردازم، هر چند که چندان از هم جدا نیستند.

اولین اقدام رژیم اعدام رفقای اسیر در ملاء عام بود. کلیه اسرای جنگی بلافاصله و در عرض چند دقیقه در دادگاهی قرون وسطائی به اعدام محکوم شدند. نهم بهمن ماه ۶۰، شهر آمل شاهد یکی از غم انگیزترین روزهای خود بود. شب قبل آسمان تا صبح گریسته بود. اندوهی سنگین شهر را فراگرفته بود. حوالی ظهر ۸ نفر از رزمندگان اسیر را به استادیوم ورزشی شهر منتقل کردند. مردم دسته دسته از گوشه و کنار شهر به سوی استادیوم روان شدند. برخی مات و مبهوت بودند و برخی بغضشان گرفته بود. رژیم هم پایه های خود را از سراسر استان روانه آمل کرد. هزاران نفر که توسط نیروهای نظامی رژیم محصور بودند در استادیوم ورزشی گرد آمدند. رفقا روزبه منافی، تورج ملایری، علی اصغر آیت الله زاده، فرح خرم نژاد، حسین ساری، شکرالله احمدی، فرهنگ سراج، حمید راج پوت با سری افراشته جلوی جوخه اعدام قرار گرفتند. رفیق فرح خرم نژاد که آنزمان حتی نام واقعی خود را از دشمن پنهان ساخته بود با شعار زنده باد آزادی مرگ را پذیرا شد. وقتی صدای شلیک گلوله های برخاست، و رفقا بر خاک افتادند، انگار جمعیت اعدام شد، سکوتی سهمگین حکمفرما شد. این آخرین شاره های امید و انقلاب مردم بود که بر خاک می افتاد. آن رفقا سمبل بهترین فرزندان انقلابی پرولتاریا و خلق بودند که با خون سرخ شان تاریخ انقلاب را نوشتند؛ افتخار ابدی را نصیب خود ساختند؛ و برای همیشه در قلب مردم جاودانه شدند.

اعدام رفقا با آه و اشک توده ها همراه شد. در آنروزهای تلخ بسیاری در خلوت خویش غمگانه گریستند. رفقای چون رحمت چمن سرا که از نزدیک شاهد اعدام این رفقا بود، نزد خود سوگند یاد نمود که در راه آرمان و اهدافی که آن رفقا در راهش جان باختند پیگیرانه و تا به آخر انجام وظیفه کند.

سبعیت دشمن حدی نداشت. پاسداران در بیمارستان شهر شدت مانع کمک پزشکان و پرستاران به رفقای زخمی و نیمه جان شدند. بسیاری از رفقای زخمی چون مجتبی سلیمانی زیر لگد و ضربه قنداق تفنگ به قتل رسیدند. رفیق اسد شرفانی نژاد که قادر به حرکت نبود، بر روی برانکارد تیرباران شد. لیست ده نفره ای که در روزنامه های رسمی کشور توسط رژیم منتشر شد، شامل ایندو رفیق و هشت رفیق فوق الذکر بود.

رژیم برای ارباب مردم پیکر رفقای جانباخته بویژه رهبران قیام را در شهر به نمایش گذاشت. در گورستان مرکزی شهر پیکر کاک اسماعیل (پیروت محمدی)، کاک محمد (رسول محمدی)، سهیل سهیلی و حشمت اسدی پور مدتی به نمایش گذاشته شد. با وجود این اهالی شهر هرگز مرگ رفیق حشمت اسدی پور را که همواره یاور استوار مبارزات انقلابی شان بود، باور نکردند.

چند روزی پس از این نبرد رژیم پیکر کلیه رفقای جانباخته را بطور دستجمعی در گودالی در کنار کمربندی جاده محمود آباد دفن نمود. زمانی نگذشت که مزار این رفقا پر از گل شد. رژیم از هراسش مجبور شد مخفیانه پیکر جانباختگان را به نقطه ای نامعلومی منتقل کند. تا به خیال خود خاطره ای آنان را از ذهن مردم محو کند. تلاشی عبث چرا که دلاوری شان بر ذهن توده های ستمدیده برای همیشه نقش بست. به جز معدودی از رفقای اسیر کلیه رفقای دستگیر شده به فاصله های کوتاهی اعدام شدند. رفیق فریدون شمال یک هفته بعد در چالوس اعدام شد مسعود حیدری از رفقای پیکار در فروردین ۶۱ اعدام شد. بلافاصله پس از این اعمال شنیع دستگاههای اطلاعاتی رژیم بکار افتادند تا شبکه تشکیلاتی اتحادیه را در آمل کشف کنند و هرکس را که در هر سطحی با این جریان ارتباط داشت دستگیر کنند. عوامل اطلاعاتی رژیم تا آنجا پیش رفتند که بفهمند که اولین شماره های نشریه حقیقت قبل از انقلاب چگونه در آمل پخش شد. حتی کسانی که در دوران انقلاب در روستاها با رفقای چون حشمت اسدی در تنظیم و تدوین دادخواهی دهقانان همکاری داشتند را شناسائی و بازداشت کردند. رژیم حتی فردی که اتاقتی را در بهمن ماه ۵۷ به رفقا برای دفتر علنی دانشجویان و دانش آموزان مبارز اجاره داده بود، بازداشت کرد. کلیه هواداران و منسوبین اتحادیه و هر کس که کوچکترین نشانی از ارتباط او با تشکیلات اتحادیه بود دستگیر می شد. این افراد سریعاً یا به اعدام یا به حبسهای طویل المدت محکوم شدند. رفقا فرشته ازلی و منیر محمدی مجدداً دستگیر شدند، رفیق منیر در ۱۷ مرداد ۶۱ و رفیق فرشته در ۱۸ دیماه همانسال اعدام شدند. بسیاری از جوانان محله رضوانیه که از فعالین شورای انقلابی این محله در سال ۵۷ بودند و از اتحادیه هواداری می کردند، دستگیر شدند. مرتضی تهرانی (کارآموز مدرسه کر و لاله) از جوانان فعال این محله فقط به جرم دانستن محل اختفای دستگاههای چاپ اعدام شد. حسن ابوالقاسمی (ورزشکار) به جرم اینکه در تابستان سال ۵۹ محافظ رفیق قاسم صراف زاده (از رهبران اتحادیه) هنگام سخنرانش در آمل بود اعدام شد. داوود قربانی (کارگر زحمتکش)، به جرم دوستی با برخی اعضای سرداران اعدام شد و حتی خود پاسداران پس از اعدام به خانواده اش اطلاع دادند که وی را اشتباهاً اعدام کرده اند. قاسم حاتم نژاد (محصل) به جرم اینکه مدت کوتاهی در جنگل بود، اعدام شد. برادرش حسن حاتم نژاد کارگر بیکار که حتی تعلق سیاسی به اتحادیه نداشت فقط به جرم استقبال از سرداران اعدام شد.

یکی از جوانان نور سولده به جرم اینکه در سال ۵۹ خانه اش را یک روز برای چاپ نشریه حقیقت در اختیار رفقای تشکیلات شمال قرار داده بود، اعدام شد. جمشید اصالت از معلمان مبارز آمل که یکی از رهبران اصلی اعتصاب معلمان در زمان انقلاب ۵۷ بود و در سال ۶۰ فعالانه از سرداران حمایت می کرد پس از دستگیری اعدام شد. عصر یک روز ناگهان در خانه این معلم مبارز و سرشناس بزور گشوده شد و پاسداران پیکر این رفیق را در حیاط خانه اش جلوی همسر و چهار فرزند خردسالش

انداختند و رفتند.

از سوی دیگر اسامی، تصاویر و کلیه اطلاعات مربوط به رفقای شرکت کننده در قیام آمل در بین کلیه گشتی های سپاه پاسداران در تهران پخش شد. همزمان کلیه امکانات رژیم برای شناسائی و کشف تشکیلات اتحادیه در سراسر کشور بسیج شد. اقداماتی که رژیم در این زمینه سازمان داد سرانجام به ضربه سراسری به سازمان در ۱۸ تیر ماه ۱۳۶۱ منجر شد.

**سؤال: چه اقداماتی رژیم در زمینه سرکوب اهالی آمل سازمان داد؟**

جواب: اطلاعاتم از درد و رنجی که بر مردم آمل گذشته، محدود است و فقط از جوانب کمی از ابعاد مختلف اقدامات سرکوبگرانه رژیم خبر دارم. رژیم تنبیه و سرکوب عمومی مردم آمل را بلافاصله در دستور کار خود قرار داد. تا چند روز برق، تلفن و آب دو محله «رضوانیه» و «اسپه کلا» قطع شد. پاسداران دست به بازرسی خانه به خانه این دو محله زدند. هر صاحبخانه ای موظف بود که جلوی در خانه خود بایستد تا پاسداران را در بازرسی خانه ها راهنمایی کند. در حین بازرسی ها بسیاری از اموال مردم مورد چپاول قرار گرفت. هرکس که کوچکترین کمکی به سریداران کرده بود دستگیر شد. بطور نمونه صاحب خانه ای که تعدادی از رفقا در آن به اسارت در آمده بودند، فوراً دستگیر شد و به جرم عضویت در سریداران به اعدام محکوم شد. او را در کنار رفقای اسیر قرار دادند. سرانجام با اعتراض مصرانه رفقا مبنی بر اینکه فرد دستگیر شده ربطی به سریداران ندارد، از اعدامش جلوگیری شد. این فرد مدتها حبس کشید و در اثر ضرب و شتم صدمات جسمی زیادی دید.

تا چند روز پس از نبرد آمل، حزب الهی ها علیه مردم این دو محله با شعار «اسپه کلا، تنگ کلا» تظاهرات براه انداختند و خواستار تخت کردن محله اسپه کلا شدند. جمهوری اسلامی می خواست پشت دست همه کسانی را که حتی کمتر از یک روز مزه آزادی را چشیدند و آنرا حس و تجربه کردند و شاهد به مصاف طلبیدن قدرت ارتجاعی بودند، داغ کند.

تا مدتها رژیم به مناسبت هفتم، چهلم و سالگرد و ... «شهادت فاجعه آمل» تظاهرات سازمان می داد اما علیرغم تهدیداتی که رژیم بکار می برد مردم شهر حاضر به شرکت در این تظاهرات نمی شدند. رژیم آنقدر در میان مردم شهر منفرد شده بود که حتی اقوام افراد عادی هم که در جریان درگیریهای نظامی کشته شده بودند، علیرغم هر گونه تهدید و تطمیع حاضر به شرکت در این قبیل کارزارهای ارتجاعی رژیم نمی شدند. به همین خاطر حزب الهی ها در تظاهراتی خود در کنار شعار «مرگ بر منافق جنگلی»، علیه مردم هم شعار «مرگ بر بی طرف بی شرف» سر می دادند.

بسیاری از خانواده ها بویژه خانواده های شرکت کنندگان در این نبرد مورد اذیت و آزار و اخاذی قرار گرفتند. خانه ای که رفیق حشمت اسدی در آن ساکن بود مصادره شد. خانه ای که سریداران روز پنج بهمن در آن بسر برده بودند هم مصادره شد. تا مدتها اعضای خانواده های رفقای شرکت کننده در قیام مجبور به ترک شهر شدند. برخی خانواده های جانباختگان از مناطق دیگر که برای گرفتن پیکر عزیزان جانباخته خود به آمل رجوع کردند، بطور جمعی دستگیر و زندانی شدند و مورد اذیت و آزار قرار گرفتند. سیاست کلی رژیم این بود که هرکس که هر کمکی به سریداران کرده باید تنبیه شود. عوامل اطلاعاتی رژیم به کار افتادند تا به خیال خود رد هر نخودی که به جنگل رسید را پیدا کنند. موجی از دستگیریهای جوانان انقلابی منطقه براه افتاد. فشار بیش از حدی بر مردم شهر آمل و روستاهای اطراف وارد آمد. این فشار در اشکال گوناگون تا سال ۱۳۶۵ ادامه داشت. زندانهای آمل به قتلگاه جوانان انقلابی و پیشرو بدل شد. مخوفترین دادستانها و حاکمان شرع کشور به آمل روان شدند تا از مردم آمل انتقام بگیرند. کوچکترین جرم سیاسی و از هر گروه مخالف حکمش اعدام بود. آمل و محمود آباد به نسبت جمعیت خود جزو شهرهایی بودند که بالاترین رقم اعدامی را به خود اختصاص دادند. بیش از ۱۲۰۰ نفر در این منطقه اعدام شدند. آنها بواقع کمر به سلاخی یک نسل انقلابی بستند.

تا مدتها رژیم بدنبال آن بود که جوانانی را مورد شناسائی قرار دهد که با صورتهای پوشیده در قیام شرکت کرده بودند. افرادی چون قدرت مسیحا که توسط رفیق امید قماش جذب سریداران شده بود و در قیام آمل شرکت داشت، مدتها بعد مورد شناسائی قرار گرفت و سریعاً اعدام شد. جوانی که سمپات مجاهدین بود و عضو انجمن اسلامی رضوانیه بود و شب قیام با صورت پوشیده به همکاری با سریداران پرداخت، بعدها مورد شناسائی قرار گرفت و اعدام شد.

دامنه سرکوب به اهالی روستاهای اطراف بویژه گالشهایی که ساکن جنگل بودند، رسید. دسته های مسلح پاسداران پس از قیام آمل، سراغ جنگل تشنیا می رفتند و خود را سریدار معرفی می کردند و خواهان کمک می شدند و هرکس که تمایلی به کمک نشان می داد را فوراً دستگیر می کردند. پیرمرد گالشی در اثر ضرب و شتم پاسداران بلافاصله پس از آنکه از زندان آزاد شد، فوت کرد. چندین گالش به حبس طویل المدت محکوم شدند و در ملاءعام در نماز جمعه شلاق خوردند. حتی مالک یکی از گاوبنه ها به جرم فروختن یک گوساله به سریداران شش ماه حبس کشید.

فشار بر مردم از اندازه برون رفت تا آنجا که یکی از دادستانهای آمل بنام حاجی برخورداری که به جلاذ سریداران معروف بود در پاسخ به آیت الله جوادی آملی (از سران با نفوذ جمهوری اسلامی و عضو دائمی مجلس خبرگان) که مدام درخواست می کرد هر کسی که به سریداران یاری رساند باید دستگیر و مجازات شود گفت اگر اینطور پیش برویم بهتر است دور شهر آمل سیم خاردار بکشیم و همه را زندانی کنیم.

همانطور که در یکی از اعلامیه های سازمان بمناسبت سالگرد قیام سریداران آمده: هنوز با گذشت بیست سال از قیام آمل «جای زخمهای ارتجاع بر پیکر توده هایی که به یاری فرزندان دلیر خود شتافتند، خود را به خطر افکندند، سنگرها بر پا داشتند، نان خود را با آنان قسمت نمودند، خونشان را با خون سریداران در هم آمیختند، پناهشان دادند، از شرکت کنندگان در قیام چون مردمک چشم حفاظت کردند و به طرق گوناگون به عقب نشینی نیروهای سریداران یاری رساندند، باقیست. بی شک یادآوری آن زخمها نیاز به انتقامی خونین را از دشمن را هر لحظه در ذهن هر انقلابی مطرح می سازد.»

**سؤال: رژیم از نظر تبلیغی چه اقداماتی علیه قیام آمل سازمان داد؟**

جواب: رژیم کارزار ضد انقلابی همه جانبه ای علیه نبرد آمل، مشخصاً تشکیلات سازمانده آن یعنی اتحادیه کمونیستهای ایران به راه انداخت. پس از آنکه نبرد آمل در خون غرقه شد، خمینی جلاذ شخصاً سخنرانی کرد و قیام آمل را فاجعه نامید و گفت «این آخرین راه حل و آخرین امید ضد انقلاب بود»، «دیدید مردم آمل چه بستران آوردند» و آمل را «شهر هزار سنگر» لقب

داد. حرفهای خمینی همچون زوزه سگی هار بود که ضربه خورده بود و قدرتش توسط یک نیروی انقلابی متکی بر مردم به مصاف طلبیده شده بود. او می خواست با روش عوامفریبانه همیشگی اش این ضربه را جبران کند. اگر آمل شهر هزار سنگر بود چرا دیگر از نقاط مختلف ایران نیرو در آن شهر پیاده کردید؟ چرا به پاسداران خود حتی در ارومیه آماده باش داده بودید؟ اگر آمل شهر هزار سنگر بود چرا این همه مردم آمل را سرکوب کردید؟ اگر شهر هزار سنگر بود چرا شخص خمینی آنقدر نگران این قیام و تاثیراتش بود که حتی در وصیتنامه اش هم بدان اشاره کرد و به گردانندگان رژیم ارتجاعی خود هشدار داد که اتحادیه کمونیستهای ایران را هرگز فراموش نکنند؟

رفسنجانی، یکی دیگر از سگهای وفادار ارتجاع و امپریالیسم شکست قیام آمل را «پایان یک رویا» نامید. موسوی نخست وزیر آنزمان رژیم گفت: «این فقط اتحادیه نبود که شکست خورد بلکه طیف وسیع ضد انقلاب نیز بهمراه اتحادیه شکست خورد.» روزنامه کیهان تحت سرپرستی محمد خاتمی تا مدتها علیه قیام آمل و اتحادیه قلم فرسائی کرد و آن را در خدمت منافع امپریالیسم آمریکا و صدام حسین معرفی کرد و بر سرکوب و کشتار کمونیستها و مردم آمل تاکید نمود.

تلویزیون جمهوری اسلامی در «چهل فاجعه آمل» فیلمی تهیه و پخش کرد. علیرغم کلیه تلاشهایی که گردانندگان تلویزیون بکار برده بودند که چهره اتحادیه کمونیستهای ایران را تیره و تار تصویر کنند، قادر نشدند که بر قهرمانی رزمندگان این نبرد خاک بپاشند. این برنامه تلویزیونی مصداق «سنگی که مرتجعین بلند می کنند بروی پای خودشان می افتد» شد. برخلاف آنچه که دشمن انتظار داشت این برنامه تلویزیونی موجب تقویت نفوذ و شهرت اتحادیه در سراسر کشور شد.

تا سالها بعد، در سالگرد نبرد آمل رژیم جمهوری اسلامی تلاش می کرد با نشان دادن فیلمهای تبلیغی علیه این نبرد و انتشار مقالات در روزنامه های رسمی کشور اثرات این قیام را از ذهن مردم پاک کند. در همین راستا فیلمی سینمایی بی مایه و سراپا ارتجاعی بنام «داستان یک شهر» ساخته شد که مورد استقبال قرار نگرفت و خیلی زود از پرده برداشته شد.

تا آنجا که به تبلیغات رژیم در سطح محلی بر می گشت. آنقدر خصلت مردمی و شورشگری سربداران زیانزد خاص و عام بود که عوامل رژیم نمی توانستند به شیوه های رایج و معمول همیشگی علیه این قیام ستمپاشی کنند. کار به آنجا کشید که یکی از امام جمعه های شمال در سخنرانش گفت حیف این جوانان، اگر ما صد نفر مانند اینها را داشتیم، در جنگ با عراق پیروز می شدیم.

### سؤال: موضع گیری و رفتار احزاب و گروههای سیاسی دیگر نسبت به قیام آمل چه بود؟

جواب: احزاب و گروههایی چون نهضت آزادی به رهبری مهندس بازرگان، حزب توده و سازمان اکثریت این قیام را محکوم کردند. نهضت آزادی با خفت و خواری اعلامیه ای در محکومیت این قیام صادر کرد و برای خمینی دم تکان داد. حزب توده و اکثریت نه تنها از نظر سیاسی این قیام را محکوم کردند بلکه از لحاظ عملی در سرکوب این قیام نقش فعال ایفاء کردند. آنها در آنروزها بمثابه پادوهای بیشرم پاسداران عمل کردند و افتخارشان این بود که از تفنگهای سربداران گلوله ای نصیب شان شود. سازمان اکثریت «با افتخار» در نشریه خود خبر از زخمی شدن دو تن از فعالین خود داد. ما هم با خبر شده بودیم که یکی دو تن از فعالین این جریان در مقابله با سربداران کشته شدند اما رهبری این سازمان برای اینکه جیره «بنیاد شهید» این کشته شدگان قطع نگردد از اعلان هویت سازمانی شان چشم پوشید. اکثریتی ها، رویزیونیستهای تازه به دوران رسیده و کاسه لیزی بودند که حاضر به انجام هر خدمتی به صاحبان قدرت بودند تا خود را بالا بکشند. روزهای پس از شکست نبرد آمل که رژیم نمایش سنگر سازی در کل شهر را سازمان داد، اکثریتی ها پایبای پاسداران، بسیج و حزب الهی ها و دیگر نیروهای نظامی در ساختن این سنگرها نقش گرفتند و در آنها نگهبانی دادند. رفتار گروههای سلطنت طلب، فکاهی بود. آنها تا مدتها در رادیوهای شان تبلیغ می کردند که سربداران وابسته به آنهاست و هر شب باصطلاح برای ما پیام رادیوئی رمزی می فرستادند که فقط موجب خنده و شوخی در میان ما می شد. این تبلیغ از جانب آنان فقط بکار گرفتن پول از بنگاههای جاسوسی بین المللی می آمد. یکی دو ماهی پس از قیام آمل، گروههای سلطنت طلب در آمریکا مصاحبه مطبوعاتی برای سروانی ترتیب دادند که ادعا داشت از سازمان دهندگان عملیات نظامی آمل بود.

اما خارج از صف بندی فوق، باید به موضع گیری و عمل مجاهدین اشاره کنم. در آخرین دیداری که رفقای ما با مسئولین شمال این سازمان داشتند. همکاری نظامی مورد بحث قرار گرفت. شرط همکاری آنها با سربداران این بود که هر گونه عملیاتی باید به نام شورای ملی مقاومت باشد، که مورد توافق ما نبود. ما سه راه حل در مقابلشان قرار دادیم. یا عملیات نظامی مشترکی بنام اتحادیه و مجاهدین صورت گیرد. یا آنها در نیمی دیگر از شهر آمل خودشان عملیات مستقلی سازمان دهند یا اینکه همزمان در یکی دیگر از شهرهای شمال قیام کنند. آنزمان مجاهدین هنوز از قدرت نظامی بالنسبه بالائی برخوردار بودند و برای شان انجام چنین عملیاتی امکان پذیر بود. آنها از امکانات تسلیحاتی و لجستیکی زیادی در جنگهای قائم شهر برخوردار بودند. اما هیچیک از این پیشنهادات مورد قبول آنها قرار نگرفت. چرا که مسعود رجوی تعیین کرده بود که هر گونه همکاری فقط در چارچوبه شورای ملی مقاومت مجاز است.

آنها که تا آنزمان حرکت سربداران را به خود منسوب می کردند و در ارتباط با آن کمک مالی برای خود جمع آوری می کردند، عملاً و بطرز کوتاه بینانه ای با سکوت به انتظار شکست قیام سربداران نشستند. در آنروزها، آنها هیچ عملیاتی در شمال سازمان ندادند. فقط چند روز پس از نبرد آمل دو تن از مسئولین شمال این سازمان هنگام خارج شدن از شهر آمل طی درگیری کوتاهی به شهادت رسیدند.

در روز ششم بهمن برخی تیمهای نظامی مجاهدین در دیگر محلات خواستار آن بودند که از پشت به حلقه محاصره پاسداران حمله کنند اما مورد مخالفت مسئولین این سازمان روبرو شد. این امر بعدها موجب جدائی اکثریت پایه های شان در شهر آمل شد.

مشکل اصلی مجاهدین با سربداران، سیاسی بود. چرا که راه حل سیاسی - نظامی آنها (مشخصاً عملیات نظامی پراکنده و بی حاصل شان) زیر سؤال رفته بود. این مسئله آنقدر حاد بود که بخش مهمی از رساله رجوی موسوم به «جمع بندی یکساله از مبارزه مسلحانه» به رد مبارزه مسلحانه به قصد آزاد کردن منطقه اختصاص داشت. بعدها مجاهدین با عباراتی چون «خوش درخشید اما دولت مستعجل بود» از مبارزه مسلحانه سربداران یاد کردند.

چند ماه بعد مسعود رجوی در دیدار با فرستاده ای از سازمان در ارتباط با نبرد آمل دو نکته طرح کرد: یکی اینکه سربداران حساب شوروی ها را نکردند و در ثانی می خواستند مجاهدین را دور بزنند. این امر از یکسو نشانه آن بود که مجاهدین

بیشتر دنبال کسب مشروعیت و بند و بست با نیروهای امپریالیستی بودند و از سوی دیگر مثل هر نیروی بورژوازی از اینکه طبقه کارگر و کمونیستهای انقلابی در زمینه رهبری انقلاب دمکراتیک با آنان به رقابت بپردازند، دچار هراس و نگرانی شده بودند. بطور عینی سربداران چشم انداز، افق، اهداف و روشهای مبارزاتی را جلو گذاشت که می توانست موجب تغییر چارچوب انقلاب بشود؛ دامنه آنرا وسعت بخشد و موجب عمیقتر و رادیکالتر شدن آن شود. رهبری مجاهدین این پتانسیل را در حرکت سربداران می دید و مثل هر نیروی بورژوا و خرده بورژوازی دیگری حاضر نبود به راحتی به آن تن دهد. آنان وقتی استقلال عمل ما را دیدند در بی توجهی به ما و تضعیف ما تردیدی به دل راه ندادند.

**سؤال: گروههای چپ در مورد قیام آمل چه موضعی گرفتند؟**

جواب: بسیاری از گروههای چپ به خاطر شدت ضربات وارده قادر به عکس العمل مشخصی در ارتباط با این نبرد نبودند. تنها گروه چریکهای فدائی خلق ایران (ارتش رهاپیشخ خلقهای ایران) که در آن دوره عملیات نظامی مشخصی را برای خنثی ساختن تبلیغات رژیم در مورد نابودی انقلابیون جنگلی سازمان دادند. اگر چه در بین پایه های بسیاری از گروههای چپ، نبرد مسلحانه سربداران بصورت یک آلترناتیو عملی مشخص طرح شد و تمایل معینی نسبت به پیوستن به این جبهه انقلابی بوجود آمد اما رهبران بسیاری از گروهها سعی کردند با رفتار سکتاریستی و سکوت از کنار این امر مهم - یعنی نبردی که پرچمدارش کمونیستهای انقلابی بودند - بگذرند.

در این میان موضع گیری کومله (سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان) متفاوت بود. آنان در ابتدا از این حرکت استقبال کردند و در دیداری که رفقا با رهبری آنان در نوروز ۶۱ داشتند قول همکاری و تقویت این جبهه نبرد را دادند. اما پس از آنکه تحت تاثیر خط سیاسی ایدئولوژیک «اتحاد مبارزان کمونیست» قرار گرفتند از همکاری با ما سرباز زدند. حتی حاضر نشدند ما را برای انتقال سلاحهای تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان (تشکیلات نظامی اتحادیه در کردستان) از منطقه بوکان یاری دهند. آنها شرط شان برای انجام اینکار سهمی از سلاحها بود. آنها انقلاب را با معامله اشتباه گرفته بودند. این مسئله مستقیما ربط داشت به انتقادشان از تحلیلی که در سال ۱۳۶۰ کرده بودند یعنی «چشم انداز قدرت سیاسی و شروع جنگ در منطقه ای دیگر». آنها تحت تاثیر خط اتحاد مبارزان آن چشم انداز و تحلیل را نقد کردند و پس گرفتند. استدلال شان این بود که مبارزه مسلحانه ربطی به مبارزه طبقه کارگر ندارد. پس در نقاط دیگر کشور نباید دست به اسلحه برد. تناقض این مسئله را با مبارزه مسلحانه در کردستان اینطور توضیح می دادند که چون مبارزه در کردستان مبارزه ملی است پس مبارزه مسلحانه تناقضی با آن ندارد! یعنی طبقه کارگر حق ندارد در مقابل طبقات استثمارگر و تا به دندان مسلح، ارتش و جنگ خود را داشته باشد.

«اتحاد مبارزان کمونیست» که آن زمان در نشریه اش خبر «مقهور شدن یک شبه نیروی مسلح صد نفره در آمل» را داد، به اندازه کافی از شکست نبرد آمل برای جا انداختن و تقویت خط رفرمیستی و ناسیونالیستی در میان سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان - کومله سود جست.

**سؤال: تأثیرات سراسری قیام آمل چه بود؟**

جواب: در سراسر کشور، قیام آمل تاثیر سیاسی برانگیزاننده داشت و امیدواری انقلابی را تقویت کرد. در آن مقطع همه جا صحبت از جسارت و شورشگری سربداران بود، سربداران به سمبل مبارزه جوئی و آشتی ناپذیری با رژیم بدل شدند. مردم در قیام آمل مسیر دیگری را مشاهده کردند. آنها دیدند که می توان در مقابل رژیم ایستاد و حتی اعمال قدرت کرد. از این زاویه نگاه بسیاری از جوانان انقلابی پیشرو به حرکت سربداران جلب شد. حرکتی که تظلم خواه نبود. حرکتی که بر مبنای ضرورت ایستادگی انقلاب مسلح در مقابل ضدانقلاب مسلح سازمان یافته بود.

اتحادیه کمونیستهای ایران به حکم تفنگ سربداران در سطح جامعه و فراتر از سطحی که در تصور هر کس می گنجید مطرح شد و ذهن پیشروان انقلابی جامعه را فتح کرد. نام سربداران همان اندازه که به مردم امید می داد بر دل دشمن هراس می افکند. تا مدتی در هر شهر و محله ای که اعلامیه های سربداران پخش می شد رژیم سریعاً عکس العمل نشان می داد و به نیروهایش آماده باش می داد. بطور نمونه در روزهای ۱۸ و ۱۹ بهمن ماه شصت، زمانیکه بیانیه قیام پنج بهمن در مسجد سلیمان پخش شد، در شهر شایع شد که سربداران می خواهند به مسجد سلیمان حمله کنند بر مبنای این شایعه پاسداران تیمهای گشت مسلحانه براه انداختند و کنترل شدیدی بر رفت و آمدهای مردم اعمال کردند و تا چند روز در نقاط حساس شهر تیربار مستقر کردند، شبانه درب منازل را می کوبیدند و خواهان جمع آوری اعلامیه های سربداران بودند و بسمت یکی از رفقا که مشغول پخش اعلامیه بود تیراندازی کردند. در نماز جمعه شیراز اعلام شد که سربداران قصد حمله به شیراز را هم دارند چونکه در آمل هم قبل از عملیاتشان، اعلامیه پخش کردند.

به همت رفقای کرد حجم وسیعی از اطلاعاتی های نظامی سربداران در شهرها و روستاهای کردستان پخش شد. مردم کردستان بیش از هر منطقه ای از قیام مسلحانه سربداران استقبال کردند و از اینکه دیگر جبهه جنگ انقلابی کردستان تنها نیست ابراز خوشحالی می کردند. یکی از فعالین نظامی تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان که به حزب دمکرات ایران پیوسته بود، زمانیکه که خبر شهادت کاک اسماعیل و کاک محمد را شنید، با گروه تحت فرماندهی خود طرح حمله به یکی از پایگاههای بزرگ دشمن را ریخت و پایگاه را با خاک یکسان کرد.

در بین کارگران پیشرو کارخانجات تهران سمپاتی زیادی نسبت به سربداران ایجاد شد. برخی از این کارگران داوطلبانه اعلامیه های سربداران را علیرغم خطراتی که در بر داشت، در محلات خود پخش می کردند.

بر خلاف مردم آمل، که شکست قیام ما را از نزدیک مشاهده کرده بودند، تا مدتی مردم مناطق دیگر این تصور را داشتند که سربداران ضربه ای سنگین به رژیم زدند و دوباره به جنگ بازگشتند. آنها انتظار ادامه حرکت سربداران را داشتند. تا مدتی ادامه کاری نظامی ما تنها عاملی بود که چنین روحیه ای را حفظ می کرد. اما زمانیکه شکست قطعی ما عیان شد ذره ذره تاثیرات منفی این شکست بر روحیات توده ها منعکس شد.

اولین کسانی که نسبت این شکست عکس العمل نشان دادند و مناسباتشان با ما کیفیتاً عوض شد و پا پس کشیدند اقدار و طبقات میانی و مرفهی بودند که تا زمان پنج بهمن کمکهای مالی و تدارکاتی زیادی به ما نمودند. پس از شکست آمل، یواش

یواش درب خانه های آنها بروی ما بسته شد اما کماکان اقشار و طبقات تهیدست از هر کمکی که از دستشان بر می آمد مضایقه نکردند.

تجربه سربداران نشان داد تا زمانیکه کمونیستها و طبقه کارگر عزم خود را برای کسب قدرت سیاسی در عمل نشان ندهند و تا زمانیکه مبارزه مسلحانه را شروع نکنند قادر نیستند در سطح وسیع بر مردم تاثیر بگذارند، توده های وسیع را حول خودشان متحد کنند و توجه و همکاری اقشار میانی را بخود جلب کنند.

**سؤال:** برگردیم به جنگل، دشمن چه اقداماتی را در رابطه با تعقیب رفقای که به جنگل عقب نشستند سازمان داد؟

جواب: دشمن تلاش بسیار کرد که در همان مقطع کار را یکسره سازد و باقی مانده قوای ما را از میان بردارد. با توجه به میزان نیروئی که در آن روزها در آمل متمرکز کرده بود، بطور گسترده ای نیروهای خود را به جنگل فرستاد. هلی کوپترهای بیشتری بدین منظور اختصاص داد که تا چند هفته مدام بر فراز جنگل پروازهای شناسائی صورت می دادند. از سوی دیگر، گروه گروه پاسدار به مناطق جنگلی که قبلا در آن مستقر بودیم، اعزام شدند. به برخی تلازهای محل اقامت مان رفتند. بر در دیوار آن علیه ما شعار نوشتند. از برخی وسایل ما مانند کیسه خواب و دیگ و قابلمه اضافی فیلم برداری کردند و در تلویزیون سراسری نمایش دادند تا نشان دهند که جنگل تحت کنترل آنهاست. سراغ بسیاری از گالشیهای ساکن در جنگل رفتند، آنها را تهدید کردند و در مورد ما اطلاعات خواستند، اما تلاشهای شان ثمری نداد.

متأسفانه، دو تن از اسرای جنگلی ما زیر فشارهای دشمن ضعف نشان دادند. رژیم با اطلاعاتی که از آنها بدست آورد احتمال آن را داد که ما به روستای بیلاقی «گزناسرا» عقب نشسته باشیم. از همینرو عملیات نظامی بزرگی را برای محاصره و سرکوب ما در این روستا سازمان داد. چند تن از فرماندهان اصلی سپاه پاسداران از تهران هدایت این عملیات را بر عهده گرفتند. چند صد نفر نیرو در کنار معدن «سنگ درکا» تمرکز داده شد. و صبح زود، روز ۱۸ بهمن، رژیم انتقال نیروهایش به این روستا را از طریق هلی کوپتر آغاز کرد.

**سؤال:** قبل از اینکه به درگیری «گزناسرا» بپردازیم، موفقیت نیروهای خودمان را هم توضیح بده؟ چگونه رفقای مختلف همدیگر را پیدا کردند؟

جواب: پس از انتقال رفیق حسین ریاحی به تهران و و دیگر رفقای زخمی که قادر به حرکت نبودند، باقی رفقا خود را به منطقه غرب رودخانه هراز رساندند. دو سه شبی در تلازهای این منطقه اطراق کردند و برخی آذوقه هایی که در تلازهای مختلف به جا مانده بود را جمع آوری کردند. گالشیهای محل خیر سلامتی دسته ای دیگر و همچنین نقل و انتقالات پاسداران را دادند. یکی از گالشها که با کاک محمد بسیار صمیمی بود، مدام سراغ او را می گرفت، زمانیکه خبر جانباختن کاک محمد را شنید، وا رفت و بر زمین نشست و زار زار گریست.

رفقا به آخرین تلازهایی که قبل از حرکت به سمت آمل در آن مستقر بودیم رفتند. شعارهایی را که پاسداران بر در و دیوار تلاری نوشته بودند پاک کردند و بعنوان نشانه شعار «دروود بر سربداران»، «دروود بر شهدای بخون خفته قیام آمل» را نوشتند تا اگر احتمالا رفقای ردشان به آن طرف افتاد از حضور ما با خبر شوند.

سرانجام رفقا مسیر معدن «سنگ درکا» را در پیش گرفتند. یکی دو ساعتی نزد چند تن از کارگران معدن گذراندند. آنها به گرمی از رفقا استقبال کردند و از اینکه ما را زنده می دیدند خوشحال بودند. مدام سراغ رفقای محلی چون حشمت اسدی و مسعود حیدری را می گرفتند. آنها خبر رفتن ۱۷ نفر از رفقا به سمت «گزناسرا» و همچنین اخبار شهر و خبر اعدام رفقا را دادند. آنها مسحور قهرمانی رفقای اعدام شده بویژه رفیق فرح بودند.

صبح روز بعد هنگامی که برف شروع به باریدن گرفت، رفقا راه «گزناسرا» را در پیش گرفتند. از میان برف سنگین، سربداران با استواری به پیش راه می گشودند، سرود می خواندند و به جانباختگان کمونیست درود می فرستادند. بی تابی و التهاب همه را فراگرفته بود. نه سختی راه مطرح بود نه سرمای زمستانی. شوق دیدار رفقای که زنده ماندند همه را گرم کرده بود و انرژی خارق العاده ای به همه داده بود. با وجود اینکه غم و درد فراوان بود ولی حس دیدار، چاشنی قدرتمندی از نشاط و خوشی با خود داشت.

حوالی ظهر رفقا به «گزناسرا» رسیدند. دیدار رفقای دو گروه صحنه ای رویائی بود. یکی از پر بارترین، زیباترین و قدرتمندترین خاطره های زندگی و لحظاتی که هیچگاه فراموش نخواهند شد. همه سرشار از احساسات پر شور بودند. همه از هیجان سرخ شده بودند، قهقهه های خنده فضا را پر کرده بود. در چشمان همه اشک نشسته بود. هر رفیقی، رفیق دیگر را صدا می زد. همه همدیگر را صمیمانه و با تمام قوا در آغوش گرفتند، هیچکس حاضر نبود خود را از آغوش دیگری بیرون اندازد، هر لمسی خیر از زندگی و زنده بودن داشت. فضا مالا مال از عشقی عمیق و رفیقانه بود. حس نزدیکی به هم، همه را قویتر ساخت. لحظات سختی بود غم و شادی در هم آمیخته بود. از یکسو وجود رفقای زنده موجب خوشحالی بیش از اندازه بود و از سوی دیگر، از دست دادن برخی دیگر که حاضر به باورش نبودیم به یقین تبدیل می شد.

«گزناسرا» به محل استراحت و تجدید قوای ما بدل شد. البته بحثهای اولیه جمعی هم در مورد «چه باید کرد» صورت گرفت. اما هنوز گرمای نبرد آمل از تن ما بیرون نرفته بود. یکی از رفقا پیشنهاد عملیات انتقام رفقای اعدام شده در شهر را داد، یکی دیگر می گفت ما جرعه را زدیم حالا باید منتظر ببینیم مردم چه عکس العملی نشان می دهند. تنها یکی از افراد، روحیه اش را از دست داده بود و با پریهائی به دشمن می گفت دیگر نمی شود کاری کرد و باید روانه شهر شویم. ولی اکثریت رفقا معتقد بودند که باید راه را ادامه دهیم. چند شبی که در این روستا بودیم هر شب زندگی تنی چند از رفقای جانباخته را گرامی می داشتیم. از خصوصیات انقلابی و کمونیستی هر یک سخن می گفتیم. همه رفقا خاطرات خود از آنها و مشاهدات خود از نبرد آمل را تعریف می کردند. قرار شد سه رفیقی که زخم سطحی برداشته بودند به شهر منتقل شوند. رفقا، عبدالله میرآویسی، بهزاد شمال و حسن امیری همراه با یک گروه ده نفره به سمت جنگل «کلرد» براه افتادند. رفقای دیگر هم قرار شد مقداری آذوقه جمع آوری کنند و با بازگشت گروه «گزناسرا» را ترک بگویند و در منطقه «کلرد» سکنی گزینند و به جمعبندی نشینند.

گروه ده نفره هنگام بازگشت بعلمت برف سنگین راه را گم کرد و نتوانست موعد تعیین شده به «گزناسرا» برگردد. در نتیجه اقامت ما در «گزناسرا» بیش از اندازه به درازا کشید تا اینکه درگیری روز ۱۸ بهمن پیش آمد.

جواب: از دو سه شب قبل برف سنگینی شروع به باریدن گرفت، بگونه ای که ردپاهای قبلی ما کاملاً پاک شده بودند. این مسئله تا اندازه ای موجب این خوشبینی شد که هلی کوپترهای شناسائی دشمن و گشتی ها پیاده سپاه نشانی از ما نخواهند دید. اول صبح بود. مشغول خوردن صبحانه بودیم که ناگهان یکی از رفقا صدای گنگ هلی کوپتر را شنید. هلی کوپتری که لحظاتی بعد به فاصله چند صد متری خانه ای که در آن مستقر بودیم بر زمین نشست. چهار پاسدار مسلح از آن پیاده شدند و به سوی محل استقرار ما آمدند. ما که انتظار چنین درگیری را نداشتیم به سرعت خود را آماده کردیم. به ۴ گروه ۷ نفره تقسیم شدیم و قرار گذاشتیم که دسته دسته خانه را ترک کنیم و تا شب در روستا مقاومت کنیم. سپس به سمت «سولده» از توابع نور عقب نشینی کنیم. دکل برقی هم بعنوان محل قرار مشخص شد.

هنوز رفقا کاملاً آماده نشده بودند که پاسداران به نزدیک خانه رسیدند. رفقا بهروز فتحی، فریدون خرم روز، جهانگیر گل تپه و فریدون سراج پشت پنجره خانه سنگر گرفتند و بقیه رفقا خود را به زیرزمین خانه ای که یک درش به کف اتاق باز می شد و در بیرونی اش به پشت ساختمان، رساندند. پاسداری که فرمانده سپاه ساری بود به پشت پنجره خانه رسید. او به شیوه احمقانه ای فریاد زد «قاتلها تا ده می شرم، بیائید بیرون و تسلیم بشوید.» دشمن فکر کرده بود با افراد شکست خورده و روحیه باخته ای روبرو است. فرمانده مزبور شروع به شمردن کرد و با قنداق تفنگش شیشه پنجره اتاق را شکست. شمارش او به ۳ نرسید که چهار رفیق نامبرده همزمان به سمت پاسداران آتش گشودند. دو تن از پاسداران در جا به هلاکت رسیدند، سومی زخمی شد و چهارمی پس از تیراندازی به سمت ما زخمی شد و بسرعت به سمت هلی کوپتر فرار کرد. هلی کوپتر چرخشی در آسمان زد، در برخی نقاط دیگر روستا نیروی مجهز به خمپاره پیاده کرد و بسرعت بسمت قرارگاه موقتی شان در معدن «سنگ درکا» رفت تا نیروی بیشتری منتقل کند. در اثر تیراندازی دشمن، پوست سر رفیق جهانگیر گل تپه در اثر تراشه چوبی زخم سطحی برداشت.

ما هم از این فرصت استفاده کردیم و بسرعت دسته دسته زیر زمین خانه را ترک کردیم و به سمت دره ای که روستا را به جنگل وصل می کرد براه افتادیم. فرصت آنقدر کم بود که فقط توانستیم تفنگ و فشنگهای خود را برداریم. برخی رفقا از پوشاک و کفش مناسب هم برخوردار نبودند. تعداد فشنگهای ما هم کافی نبود. هر رفیق بین ۱۰۰ - ۵۰ عدد فشنگ داشت. حین خارج شدن از روستا لحظاتی بین ما و بعضی از پاسداران که در یک کوچه کمین کرده بودند درگیری مختصری شد و بسمت هم تیر انداختیم. پاسداران جرئت نزدیک شدن به ما نداشتند. فقط از دور به سمت ما خمپاره می انداختند که خوشبختانه به دلیل پوشیده بودن زمین از برف اکثر خمپاره های شان عمل نکرد. آنهایی هم که عمل کرد فقط به خانه های مردم روستا آسیب رساند. در همین اثناء دو هلی کوپتر برگشتند. یکی در نقاط مختلف روستا نیرو پیاده می کرد و دیگری بالای سر ما پرواز می کرد. ما پس از مدت کوتاهی توانستیم به سختی اما بسرعت خود را به کناره روستا برسانیم. هلی کوپتر مدام بالای سرمان و در ارتفاع بسیار پائین پرواز می کرد و جهت حرکت ما را به نیروهای خود اطلاع می داد.

برف همه جا را پوشانده بود و تا کمر می رسید. سرما بیداد می کرد. فقط با سرسختی و قدرتمندی رفقای چون فریدون خرم روز می توانستیم برف را بکوبیم و راه را باز کنیم. صف به کنده جلو می رفت. برای خارج شدن از دره شیب تندی را بالا رفتیم. مسیری که بالا رفتن از آن در حالت عادی نیم ساعت طول می کشید چهار ساعت به درازا کشید. سرانجام حوالی عصر توانستیم خود را به حاشیه جنگل برسانیم. با دیدن درختان فریاد شادی سردادیم. چرا که جنگل از نقطه نظر نظامی مامن و پشت و پناه ما بود و در آن از پس هر نیروئی بر می آمدیم. دو سه ساعت دیگری هم به حرکت ادامه دادیم. با تاریک شدن هوا، هلی کوپتر دست از تعقیب ما کشید. ما جهت و راه را کاملاً گم کرده بودیم. از دور تلاری را دیدیم که در آن آتشی روشن بود. احتمال آن دادیم که نیروهای دشمن در آنجا برای ما کمین گذاشته باشند. در نتیجه مسیر خود را عوض کردیم تا یک و نیم صبح راه رفتیم. تنها غذائی که داشتیم تکه ای قند و چند عدد کلوچه محلی بود که رفیق فریدون خرم روز در آخرین لحظات آنرا با خود آورده بود. این مواد بین ۲۸ نفر تقسیم شد. به تلار خالی کوچکی رسیدیم. می بایست انتخاب می کردیم یا یخ بستن یا قبول ریسک درگیری با دشمن. بحث کوتاهی درگرفت. همگی عهد کردند که حاضرند در جنگ با دشمن کشته شوند تا در اثر سرما بمیرند.

چند ساعتی در کنار آتش استراحت کردیم و صبحگاهان براه افتادیم. با روشن شدن هوا، دوباره هلی کوپترها به پرواز درآمدند و به تعقیب ما پرداختند و روی زمین هم دسته های پاسداران به تعقیب ما مشغول بودند. حوالی ظهر به کناره دره عمیق و هولناکی رسیدیم. تنها چاره برای رد گم کردن، پائین رفتن از این دره یا در واقع سقوط در آن بود. چند تن از رفقا با زحمت بسیار خود را از شیب بسیار تند پائین کشیدند و در ته دره بقیه رفقای را که سر می خوردند می گرفتند. اینگونه بود که هلی کوپترها رد ما را گم کردند. فرمانده ژاندارمری منطقه یکی دو هفته بعد در روزنامه های کشور اعلام کرد که بقایای سربداران همگی در پرتگاهی سقوط کرده و در زیر برفها مدفون شدند.

ما تمام آنروز را بدون هدف راه رفتیم. چون توقف به معنای مرگ بود. تمام لباسهای ما خشک شده بود؛ درست مثل یک تکه چوب. کفش و جورابهای ما یخ بست و به پوست پا چسبیدند. سیاه شدن انگشتان پای بسیاری از رفقا شروع شد. گرسنگی فشار زیادی آورده بود. با وجود این عزم و اراده قوی ای برای شکستن حلقه محاصره دشمن موجود بود. آخرهای شب در تلاری اطراق کردیم. آتشی روشن شد. آخرین سیگار جمعی کشیده شد. پس از استراحت چند ساعته دوباره به راه افتادیم. روز سوم هم بدین منوال گذشت تا بالاخره حوالی عصر به منطقه معدن «سنگ درکا» رسیدیم. منطقه ای که برایمان آشنا بود. شب هنگام چند تن از رفقا سراغ چند تن از کارگران معدن رفتند. آنها به گرمی از رفقا استقبال کردند و گفتند دشمن چند صد نفر نیرو گرد آورده بود و اهالی روستا و کارگران معدن آنروز همه نگران بودند. اما با آوردن جنازه های پاسداران فهمیدیم که جریان چیست. همه می دانستیم که پاسداران در جنگ از پس شما بر نمی آیند اما دل نگران سرما بودیم که نکند در اثر آن از بین بروید. آنها آخرین اخبار و اطلاعات مربوط به تحرکات دشمن را به ما دادند، اینکه کجاها کمین می گذارند و بالاخره آذوقه خود را که شامل چند عدد سیب زمینی و چند عدد نان می شد با ما قسمت کردند.

شب سوم را نزد گالشی گذراندیم. از شدت سرما زدگی، خستگی و گرسنگی قادر به حرکت نبودیم. انگشتان پاهای نیمی از رفقا سیاه شده بود. فردا تا حوالی عصر در همان تلار بسر بردیم. گوسفندی را از گالش خریداری کردیم. خود گالش آنرا برای ما پخت.

حوالی ظهر یکبار هلی کوپتری بالای سر تلار آمد. گالش مذکور از تلار بیرون رفت و مشغول شکستن هیزم شد و با حالت

عادی به خلبان هلی کوپتر علامت داد که اینجا خبری نیست. عصر هنگام رفتن، محمد معادی که قبل از پیوستن به سریداران از فعالین مجاهدین بود، پاهایش کاملاً سیاه شده و دو سه برابر ورم کرده بود، از آمدن با ما امتناع کرد. به او گفتیم هر طوری شده او را با خود می بریم حتی اگر لازم باشد کولش می کنیم. هر چقدر اصرار کردیم که با ما بیاید، قبول نمی کرد. او از یکسو نمی خواست مانع تحرک ما شود و از سوی دیگر این امکان را می دید که پس از یکی دو روز استراحت با کمک گالش مذکور بتواند از طریق بیراهه خود را به شهر برساند. متأسفانه وی هنگام رفتن به شهر توسط پاسداران مستقر در یک پست بازرسی کناره جنگل دستگیر شد و دو ماه بعد پس از تحمل شکنجه های فراوان اعدام شد.

ما شبانه با راهنمایی گالشها به سمت دره کلرد براه افتادیم. به علت مه شدید و مسیر ناشناخته دو روز طول کشید تا خود را به دره «کلرد» برسانیم و کاملاً از حلقه محاصره دشمن خارج شویم. دیگر نای حرکت نبود که به تلاری رسیدیم. در آن جا صد عدد نان لواش و چند شیشه مربا جاسازی شده بود. این نشانی از رفقای خودمان بود که برای انتقال رفقای زخمی به این منطقه آمده بودند.

درگیری «گزنا سرا» و شکستن حلقه محاصره و سرکوب دشمن یکی از حماسی ترین نبردهای سریداران بود و بی شک برای همیشه در تاریخ جنبش انقلابی ایران، بعنوان یک نمونه عالی از رزمندگی، تهور داشتن در نبرد، نهراسیدن از رویارویی با دشوارترین شرایط و نترسیدن از خستگی و گرسنگی مداوم ثبت خواهد شد. همه این خصوصیات از سرچشمه تهی نشدنی ایدئولوژی کمونیستی و باور عمیق به رهایی نوع بشر از قید هرگونه ستم و استثمار برخاسته بود. در این درگیری ما کلیه امکانات خود را از دست دادیم بجز تفنگ و ایدئولوژی خود. تنها با حفظ روحیه انقلابی مان بود که هم از پس دشمن بر آمدیم، هم از پس گرسنگی شدید، هم از پس طبیعت و سرمای سختش که به قول مردم محلی از بیست سال پیش تا آن موقع بی سابقه بود. رفقاتی چون فریدون خرم روز و بهروز فتحی نقش کلیدی در هدایت این راهپیمائی پنج روزه و حفظ روحیه کمونیستی و حفظ وحدت میان رفقا داشتند. آنها در اوج دشواری به رفقا امید می دادند و شادابی و سرزندگی جمع را تقویت می کردند. رفیق فریدون خرم روز از راهپیمائی های انقلابیون در جنگ داخلی اسپانیا در کوههای بلند و پر از برف سخن می گفت و بر نیرو جرئت و جسارت ما می افزود.

**سؤال: پس از عقب نشینی به دره «کلرد» چه گذشت؟**

جواب: همان شبی که به این منطقه رسیدیم، رفیق فریدون خرم روز (میرزابوسف) همراه با یکی دیگر از رفقا با کامیون راهی تهران شدند تا ارتباط با سازمان را وصل کنند و تدارکاتی را برای آذوقه و انتقال برخی رفقا که در اثر سرما صدمه شدید دیده بودند، فراهم آورند. اما بهمین موجب بستن جاده هراز شد و این رفقا چند روزی در جاده ماندند. وضعیت ما به وخامت گرائیده بود. چهره های مان از شدت گرسنگی و خستگی و دود آتش قابل تشخیص نبود. توانی برای ما باقی نمانده بود با وجود این تعدادی از رفقا هر شب سر قرار جاده می رفتند اما بی نتیجه بر می گشتند. ضعف جسمانی چنان غلبه کرده بود که راه یکساعته را در ۴ ساعت هم نمی توانستیم برویم. منطقه کلرد در آن مقطع از سکنه خالی بود و امکان رجوع به مردم بسیار کم بود. شدت گرسنگی تا بدان حد بود که رفیق اصغر امیری بطور جدی پیشنهاد داد که او را بکشیم و بخوریم که فقط موجب شوخی و خنده جمع شد. از رفیق فریدون خبری نبود و هیچ راهی برای حل مشکلات به چشم نمی خورد. حتی ایده های اولیه نی چون انتقال به تهران برای تجدید قوا طرح شد. اما تصمیمی در این مورد گرفته نشد. اوضاع بدین منوال گذشت تا ناگهان حوالی ظهر چند روز بعد، رفقای گروه دیگر که از گزناسرا بر می گشتند، بر سر راه خود به ما برخوردند. آنها با احتیاط به سمت ما آمدند و ما را که توان حرکت نداشتیم، محاصره کردند. اما لحظه ای نگذشت که همدیگر را شناختیم. همه غرق شادی شدند. این شادی مضاعف شد چرا که همراه بود با زنده دیدن برخی رفقا که فکر می کردیم کشته شده اند و کسب اخبار از رفقای دیگری که زنده مانده و توانسته بودند از آمل خارج شوند. رفقای این گروه که خبری از درگیری گزنا سرا نداشتند چند روز بعد از درگیری به کمک و همراهی یک گالش خود را به «گزنا سرا» رساندند. به خانه ای که ما بودیم رفتند و پوکه های فشنگ را دیدند و فهمیدند که حادثه ای اتفاق افتاده است. آنها فردای آن روز قبل از روشن شدن هوا با جمع آوری مقداری آذوقه و ملاقه سفید روستا را ترک کرده و برای رسیدن به سر قرار جاده به سمت «کلرد» بازگشته بودند. در طول راه چندین بار با هلی کوپترهای گشتی روبرو شده اما توانسته بودند بخوبی خود را با ملاقه های سفید در برف استتار کنند. رفقای این گروه سریعاً دست بکار شدند، غذائی جور کردند، زخمهای ما را بستند و به سر و وضع ما رسیدگی کردند. همان عصر جلسه ای برگزار شد. رفقا پیغام رفیق حسین ریاحی مبنی بر اینکه بدون جمعبندی پائین نیائید را به ما دادند. رفیق ریاحی حتی تأکید کرده بود که در شهر به لحاظ امنیتی امکان برگزاری جلسات جمعی نیست. جلسه کوتاه بود. به غیر از چند تن که روحیه باخته بودند، بقیه سریعاً این پیشنهاد را پذیرفتند. قرار شد همان شب کسانیکه از وضعیت جسمی مناسبی برخوردار نیستند و فردی که بشدت روحیه اش را باخته بود به قرار سر جاده بروند تا به تهران بازگردند. در این جلسه تصمیماتی برای بهبود وضعیت عمومی و برگزاری جلسات جمعبندی گرفته شد.

**سؤال: آن تصمیمات چه بودند و جمعبندی آن دوره حول چه مباحثی دور می زد؟**

جواب: اولین تصمیم این بود که از نظر امنیتی مکان مناسبی را جستجو کنیم که بتوانیم خود را حفظ کنیم. دوم، برای مدتی آذوقه فراهم کنیم. سوم اینکه با توجه به مشکلات تدارکاتی از زاویه تامین آذوقه و همچنین وضعیت نامناسب جسمی تعداد زیادی از رفقا، از تعدادمان بکاهیم. به مرور تا اوانل فروردین تعدادی از رفقا برای استراحت و تجدید قوا به شهر منتقل شدند.

اما از همان فردای روز بهم پیوستن دو گروه جمعبندی از نبرد آمل شروع شد. مباحث عمدتاً حول مشی نظامی دور می زد. جوانب گوناگون عملیات نظامی آمل مورد بحث قرار گرفت. در بحثها اشاراتی هم به تغییراتی که در اوضاع کلی سیاسی کشور صورت گرفته بود می شد. مهمترین نکته نی که جمعبندی شد التقاط حاکم بر خط نظامی سریداران و مشخصاً طرح و نقشه نظامی ما در آمل بود. یعنی التقاط میان جنگ دراز مدت و قیام فوری. علت شکست نبرد آمل عمدتاً به این نکته ربط داده می شد و نتیجه عملی هم که گرفته می شد این بود که ما مبارزه مسلحانه مان را باید ادامه دهیم و آن را بر مبنای جنگ درازمدت به پیش ببریم. که آن زمان نام جنگ مقاومت بر آن نهاده بودیم.

اما هنوز جوانب گوناگونی بود که می بایست مورد بحث قرار می گرفت، سئوالات زیادی بود که هنوز پاسخ نگرفته بود. اینکه خصلت این جنگ چیست؟ بر کدام نیروهای طبقاتی خود را متکی می کند و از چه استراتژی نظامی پیروی می کند؟ این جمع بندی با وجود آنکه اولیه بود اما در آن مقطع هم از نظر ایدئولوژیک - سیاسی و هم از نظر عملی راهگشا بود. مباحث آن دوره در واقع سرآغاز بحث راه انقلاب در درون سازمان بود. اینکه قوانین و ویژگی های راه انقلاب در ایران چیست؟ رفقانی چون بهروز فتحی نقش مهمی در ارائه این مباحث داشتند. بر پایه این جمع بندی اولیه رفقا تصمیم گرفتند در جنگل بمانند و مبارزه مسلحانه را ادامه دهند. اینکار تدارکات معینی لازم داشت. بویژه آنکه همه امکانات مان را از دست داده بودیم و رابطه مان با اهالی محل به خاطر انتقال به مناطق عمقی تر جنگل بیش از اندازه محدود شده بود. تدارکاتی که از طریق قرارهای جاده به دستمان می رسید هم کفاف ما را نمی داد. در همین دوره، دوباره به دلیل بسته شدن جاده هراز ارتباط ما با تشکیلات تهران قطع شد. مجدداً به مدت دو هفته گرفتار بی غذایی شدید شدیم. تغذیه روزانه هر فرد به یک بسته بیسکویت کوچک همراه با یک قاشق مربا محدود شد که آنهم توسط برخی دستفروشان حول و حوش کافه های کنار جاده بدست ما می رسید.

قبل از اینکه بیای جلسه برای جمع بندی همه جانبه تر برویم تصمیم گرفتیم دوباره برای تهیه آذوقه به روستای «گزناسرا» برویم. نوروز ۶۱ را در گزناسرا جشن گرفتیم. ما نوروز را با یادآوری خاطرات و لحظات شادی که با رفقای جانباخته داشتیم جشن گرفتیم. جشن ما همراه بود با عهد بستن با آن رفقا و اینکه هر یک از ما تلاش کنیم با کسب خصوصیات و قابلیتها و کاردانی انقلابی شان جای آنها را پر کنیم. در همین راستا، مسئول نظامی جدید انتخاب شد و طی مراسمی اسلحه کاک اسماعیل به وی تحویل داده شد. رفیق بهروز فتحی هم بعنوان مسئول سیاسی سربداران در جنگل انتخاب شد.

با توجه به دورنمایی که در مقابل خود قرار داده بودیم، اینبار آذوقه نسبتاً فراوانی شامل چند صد کیلو برنج، قند و روغن و چای، از انبارهای خانواده های مرفه و ثروتمند برداشتیم و طی چند نوبت آنها را به نقطه ای در جنگل منتقل کردیم. این آذوقه ها را با بسته بندی های مناسب برای مقابله با رطوبت و گزند حیوانات زیر درختی دفن کردیم. بدین ترتیب صاحب انبارکی از کالاهای اساسی شدیم. با توجه به تجاربی که کسب کردیم این بار آگاهانه عده محدودتری از رفقا، محل انبار آذوقه ها را می دانستند. برای پیشگیری از ضربات احتمالی به ارتباطات محلی، تیمی هم سازمان داده شد که مسئولیت کار توده ای و برقراری ارتباطات با اهالی بومی را بر عهده بگیرد.

در اینجا خالی از فایده نیست که به جدلی که میان ما هنگام جمع آوری آذوقه در گرفت، اشاره کنم. در میان ما بحث بود که آذوقه های موجود در خانه های برخی افراد مرفه در این روستا را مصادره کنیم یا نه؟ بویژه آنکه انبارهای آذوقه چند فتودال سرشناس محلی و آخوندی را که قبلاً مورد استفاده قرار می دادیم، تمام شده بود. این واقعیتی است که سربداران در اوج گرسنگی، به اموال کسی تعرض نکرد. ما هیچگاه گالشی را مجبور به فروش کالائی نکردیم. اگر گالشی از فروش پنیر یا گوسفند و چیزی امتناع می کرد ما گرسنگی را تحمل می کردیم و بقول مائو حاضر نبودیم که حتی یک سوزن یا تار نخی را از کسی به زور بگیریم. اما آن شرایط اضطراری بود و بنوعی مرگ و زندگی ما بدان وابسته بود. ما در نهایت دقت و رعایت نظم و انضباط اینکار را انجام دادیم تا نه انباری به غلط انتخاب شود، و نه صدمه ای به خانه های مردم وارد شود. بعدها از بسیاری مردم چه ثروتمند و چه فقیر شنیدیم که به ما انتقاد می کردند چرا سراغ خانه های آنها نرفتیم و وسایل مورد احتیاج خود را برداشتیم.

رژیم تا چند سال بعد، تابستانها، بر سر راه این روستاهای بیلاقی پست بازرسی می گذاشت و به شدت مانع از آن می شد که مردم آذوقه اضافی یا خود به خانه های شان ببرند. چنین اعمالی، همراه با تخریبی که بواسطه خمپاره باران «گزناسرا» صورت گرفت موجب آن شد که مردم یکصدا حتی آن مقدار آذوقه ای که ما برداشتیم را به حساب عوامل رژیم بگذارند.

**سؤال:** قبل از اینکه به درگیری نظامی ۹ فروردین برسیم خوبست قدری در مورد وضعیت عمومی سازمان هم توضیحی بدهی؟

جواب: اواخر بهمن ماه آخرین جلسه هیئت مسئولین سازمان برگزار شد. به خاطر مسائل امنیتی این جلسه کوتاه بود. عمده ترین تصمیم این جلسه در مورد ادامه یا عدم ادامه حرکت سربداران بود. تمایل غالب این بود که باید حرکت سربداران ادامه یابد. اما اینکه شرایط مشخص ماندن در جنگل چگونه است و آیا نیروهای ما می توانند بمانند یا نه را جلسه به ارزیابی و تصمیم گیری خود رفقای جنگل واگذار نمود. رفیق فریدون خرم روز بلافاصله پس از شرکت در این جلسه به جنگل آمد و ما را در جریان مباحث نشست هیئت مسئولین قرار داد. آمدن او همزمان بود با اتمام دور اول جمع بندیهای ما در جنگل که بسیار موجب خوشحالی و رضایت خاطر وی شد. از آن پس رفیق فریدون مسئولیت تدارکات و ارتباطات رفقای جنگل را بر عهده گرفت. مسئولیتی که نیاز به سخت کوشی فراوان و نهراسیدن از خطرات عظیم بود. امری که این رفیق تا آخرین لحظه زندگی اش آنرا با تعهد و دل بستگی و عشق عمیق به کلیه رفقا پیش برد.

جالب اینجاست که بخش مهمی از اقلیت سازمان، که تا آنزمان با حرکت سربداران مخالفت می کرد هم موافق ادامه حرکت شد. تأثیرات قیام آمل بر جامعه و طرح اتحادیه در سراسر کشور و همچنین نفوذ و تأثیر روحی این نبرد، آنها را به ظاهر به همراهی با این حرکت کشاند. حتی برخی از آنان پیشنهاد دادند که همه سازمان به جنگل بروند و حرکت را ادامه دهند.

اما واقعیت این است که شکاف عمیقی در سازمان ایجاد شده بود. دو خط کاملاً متضاد در مقابل هم صف آرایی کرده بودند. خط منفعلانه اقلیت برای بسیاری از پیروانش روحیه مبارزاتی باقی نگذاشته بود. آنها حتی به خاطر نفوذی که در ارگانهای رهبری و هیئت تحریریه سازمان داشتند مانع درج اعلامیه «خطاب به کمونیستهای ایران» در ارگان سازمان شدند. اعلامیه ای که در آن رسماً اعلام شده بود که اتحادیه حرکت سربداران را براه انداخت. تازه پس از قیام آمل این اعلامیه همراه با بیانیه قیام آمل که توسط رفیق حسین ریاحی نگاشته شده بود، در حقیقت چاپ شد. همراهی اقلیت سازمان در آن مقطع بسیار کوتاه بود. زمان زیادی نگذشت که آنها دوباره حملات سیاسی خود را به سربداران تحت عنوان مشی چریکی آغاز کردند. یکی از تصمیمات نشست هیئت مسئولین سازمان برای پیشبرد مبارزات درونی این بود که اقلیت و اکثریت جمع بندی های خود را از قیام آمل ارائه دهند و یک دور بحث و جدل در بدنه سازمان جریان یابد. مبارزه ای که ابعاد گسترده و عمیقی به خود گرفت و موجب انتشار دهها نامه داخلی از جانب مسئولین و اعضای سازمان شد.

**سؤال:** درگیری نظامی ۹ فروردین چه بود؟



جواب: این درگیری در مقطعی صورت گرفت که ما در حال پیشبرد امور تدارکاتی و تجدید قوا بودیم. تعدادمان بسیار کم شده بود. ۱۴ نفر بودیم و در انتظار پیوستن رفقای دیگر. دشمن که پس از درگیری «گژنا سرا» رد ما را گم کرده بود. گروههای ضربت ۲۰ - ۳۰ نفره سازمان داد. این گروهها با تجهیزات کامل نظامی روانه مناطق مختلف جنگل شدند. تا شاید بتوانند ردی از ما پیدا کنند، با ما درگیر شوند و ما را به خیال خود نابود کنند. تقریباً یک ماه و نیم طول کشید تا آنها برای گشت زنی سراغ دره «کلرد» بیایند. بعد از ظهر بود. هنوز برف بر زمین بود. ما در تلالی که یک ساعتی جاده قرار داشت بودیم. آن شب می بایست سر قرار جاده برویم. در تدارک اینکار بودیم که ناگهان یکی از رفقا که از تلال بیرون رفته بود دید از پائین تلال چند پاسدار دارند به سمت تلال بالا می آیند. پاسداران که از منطقه رزکه آمده بودند از بالای تلال ما رد شده و آنرا دور زدند. نگهبان ما آنها را ندید. آنها به ۱۵ متری تلال رسیده بودند که رفیق ما آنها را دید و سریعاً رفقا را خبر کرد. رفقا با خونسردی، جسارت و سرعت سنگر گرفتند و چند تیر به سمت آنها انداختند. آنها از صدای گلوله های ما هراسان شدند؛ سریعاً پا پس کشیدند و از دور دو نارنجک تفنگی به سمت ما شلیک کردند. یکی از گلوله ها عمل نکرد و ترکشهای دومی هم توسط تنه درختان خنثی شد. کل درگیری ۱۵ دقیقه هم طول نکشید که آنها پا بفرار گذاشتند. برای اینکه راحتتر فرار کنند بعضی های شان خشابهای خود را بر زمین انداختند تا سبکتر شوند. به خاطر می آید که رفیق عبدالله میرآویسی که پس از معالجه زخمش تازه از شهر برگشته بود، بسرعت دنبالش آنها دوید و چند صد متری به تعقیب شان پرداخت. اما آنها دو پا داشتند، دو پای دیگر هم قرض کردند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. در این درگیری حدود ۵ - ۴ عد خشاب ژ - ۳ پر از فشنگ نصیبمان شد. بعدها اهالی کنار جاده که پاسداران را دیده بودند به ما گفتند شما با آنها چکار کردید سراپا گل بودند و می لرزیدند. اطلاعاتی نظامی شماره ۶ سربداران به این درگیری اختصاص داشت. این درگیری ناخواسته در واقع تبلیغات رژیم مبتنی بر از بین رفتن سربداران را خنثی کرد.

همان شب از منطقه «کلرد» کوچ کردیم. تا صبح به سمت منطقه جنگلی «منگل» راه پیمائی کردیم. دره «منگل» که دارای جنگل انبوهی بود، آخرین دره ای بود که کوههای جنگلی را از منطقه کوهستانی جنوب آمل جدا می کرد. ما خود را تا ارتفاعات منگل بالا کشیدیم سپس ساعتها در رودخانه منگل راهپیمائی کردیم تا هیچ اثری از رد پای ما باقی نماند. سپس برای مدتی در انتهای این دره در یک تلال قدیمی و متروکه برای مدتی مستقر شدیم. پس از درگیری ۹ فروردین، ما تاکتیکیهای جنگ پارتیزانی را در زمینه استتار و تحرک بکار بستیم. بر تحرمان افزودیم؛ بیشتر شبها حرکت می کردیم؛ بیشتر از چند روز در نقطه ای نمی ماندیم؛ حتی المقدور سعی می کردیم در تلالها بسر نبریم مگر شبهایی که خیلی سرد و بارانی بود؛ ردهای بجا مانده از خود را پاک می کردیم؛ آخرین رفیق با شاخه ای که بدنبال خود می کشید سعی می کرد رد پای مان را پاک کند. یا با عبور از میان نهرها و رودخانه ها رد خود را گم می کردیم و مهمتر از همه بر تلاش خود برای ارتباط گیری با اهالی منطقه و کسب اطلاعات از آنها افزودیم. اگر چه ساکنین دائمی در آن منطقه بسیار محدود بود اما ما سراغ هر گالش یا کافه چی یا دستفروش کنار جاده برای تامین نان و اطلاعات می رفتیم.

#### سؤال: رفتار اهالی با شما چگونه بود؟

جواب: هنوز جو شکست و ترس غالب نشده بود. هنوز بسیاری از اهالی به ما امید داشتند. به خاطر می آید یکی از اهالی زمانیکه ما را در بهار دید، از سرسختی و استقامت ما بویژه در مقابل سختی های طبیعت تمجید کرد و گفت کسانی که از پس چنین شرایطی بر آمدند، می توانند پیروز شوند. اکثر دستفروها، کارگران کافه ها، و مجتمع های کوچک گاوداری همراه با خانواده های شان با شور و علاقه از ما استقبال می کردند و هر کاری که از دستشان بر می آمد انجام می دادند. اما بسیاری از گالشها به خاطر فشار و سرکوب شدید و مستقیم پاسداران در جنگل دچار محافظه کاری شدند. در صورتی ما را یاری می دادند که رفقای محلی یا رفقای که آنها را بخوبی می شناختند همراه ما بودند. بسیاری از اهالی اطراف، مشخصات کامل افراد و ماشینهای گشت سپاه در جاده را به ما می دادند و از ما می خواستند که عملیاتی علیه آنها انجام دهیم. اما از آنجائی که ما در حال حل مسائل تدارکاتی و تقویت گروه بودیم، از عملیات نظامی احتراز می کردیم.

#### سؤال: این دوره چه اقداماتی انجام دادید و مباحث سیاسی میان شما چه بود؟

جواب: ما در انتظار تکمیل گروه و تدارکات لازم بودیم. با رسیدن مقداری مهمات از شهر وضع مان از نظر فشنگ بهتر شد. بیش از یک ماه طول کشید تا تعدادمان تقریباً دو برابر شد. به غیر از برخی رفقای قدیمی که مجدداً به جنگل بازگشتند ما با چهره های جدیدی هم روبرو شدیم، که شامل برخی افراد از گروههای سیاسی دیگر، برخی افراد از تشکیلات کردستان و چند تن از رفقای زن - رفقای چون سوسن امیری (سحر) - بود. آنچه که برجسته بود اینبار رفقای زن نه به عنوان تیم پزشکی بلکه بعنوان جنگجو به جنگل آمدند. مردم محلی با تعجب و تحسین بسیار به رفقای زن که مسلح بودند، نگاه می کردند. با گرمتر شدن نسبی هوا ما دیگر در تلالها نماندیم. شبها در کف رودخانه بین فاصله دو پیچ پی در پی کنار آتش می خوابیدیم تا نور آتش شعاع محدودی را در برگیرد؛ روزها هم خود را به بالای بلندیهای کنار رودخانه می رساندیم. تا اینکه با راهنمایی یک گالش محلی توانستیم غاری را در کنار رودخانه «منگل» و به فاصله ۴۵ دقیقه ای جاده پیدا کنیم و در آن مستقر شویم. این غار برای ما سرپناه خوبی در برابر بارانهای بی پایان بهاری بود. فصل بهار به حمایت از ما برخاست چرا که با جوانه زدن برگ درختان و رشد سریع آنها خیال ما از نظر استتار راحت شد. به خاطر نزدیکی به جاده قرارهای ما راحتتر و سریعتر پیش رفت.

اول ماه مه ۶۱، جشن محقر اما پرشوری در غار داشتیم. به خاطر می آید که یاد پدر رفیق منصور قماش را که به تازگی در گذشته بود را گرامی داشتیم. او از کارگران مهاجر بندر انزلی به آمل بود و یاری رسان ما در سخت ترین شرایط بود. این پدر زحمتکش در روزهای پس از نبرد آمل، با شجاعت برای چند تن از سربداران پوشش ایجاد کرد و آنها را در خارج شدن از شهر یاری رساند.

ماه اردیبهشت به آموزش نظامی رفقای جدید، تمرین محدود تیراندازی و گشت زنی به منظور آشنائی آنان با محیط جنگل و

یاد گرفتن راهها اختصاص داشت. البته این امر همزمان بود با مباحث حاد درونی که در کل سازمان و در میان ما براه افتاده بود.

در این دوره از بحثها، جمعبندیهای نظامی بیشتری از عملیات آمل صورت گرفت. هر یک از رفقا مشاهدات و جمعبندی های خود را نوشتند. متأسفانه بیشتر این نوشته ها در جریان ضربه سال ۶۱ از بین رفتند.

بحثها عمدتاً حول دو نوشته ای که بعنوان جمعبندی اکثریت و اقلیت هیئت مسئولین بیرون آمده بود، گره خورد. اقلیت بر قیام آمل مهر چریکی و جدا از توده می زد و اکثریت از مبارزه مسلحانه بعنوان تنها راه مقابله با کودتا دفاع می کرد. یکی از شاخص های بحث تحلیل سیاسی از سی خرداد و تغییراتی که تا مقطع قیام آمل صورت گرفت، بود. اینکه تاکتیک قیام دیگر با وضعیت سیاسی جدید نمی خواند و می بایست از نظر نظامی تاکتیک جدیدی اتخاذ می کردیم. اما مباحث به این عرصه ها محدود نشد. پای مسائل خطی عمومی تر هم به میان کشیده شد. به خط سازمان در دوره قبل از سی خرداد و سالهای ۶۰ - ۵۷ هم پرداخته شد. سیاستهای سازمان در زمینه های مختلفی چون، برخورد دوگانه به خمینی و رژیم جمهوری اسلامی، برخورد به جنگ ایران و عراق، جنبش کردستان با دیدی انتقادی مورد بحث قرار گرفت. حتی بحث به ماهیت طبقاتی خمینی کشیده شد که مخالفت وی با رژیم شاه و اصلاحات ارضی و چهره باصطلاح ضد امپریالیستی اش از موضع پان اسلامیستی و ارتجاعی بود. پای بررسی نقد سازمان در گذشته از مشی چریکی هم به وسط آمد. اینکه آن نقد علیرغم جوانب صحیحی که داشت به کم بهائی نقش مبارزه مسلحانه در انقلاب منجر شد.

اما همه این بحثها برای ما با مسئله راه انقلاب ایران و «چه باید کرد» گره می خورد و اینکه چگونه می توانیم جنگ خود را ادامه دهیم. تمامی سئوالاتی که قبل از نبرد آمل در میان ما طرح شده بود دوباره عرض اندام کردند. با این تفاوت که اینبار پشتوانه یک تجربه خونین را با خود داشت و بسیار قدرتمندتر و جدی تر طرح شد. سئوالاتی چون اینکه تا چه حد میتوان جنگ پارتیزانی را در منطقه شمال پیش برد؟ استراتژی و تاکتیکهای نظامی ما باید چه باشند؟ محورهای اصلی بسیج مردم کدامند؟ به چه نیروهائی طبقاتی می توان تکیه کرد؟ آیا می توان همانند کردستان بر مسئله ارضی و بسیج دهقانان تکیه کرد؟ همه سئوالاتی بودند که پاسخگویی بدانها مفاهیم عملی مشخصی برای ما داشتند.

من بعداً در رابطه با اینکه در جریان این بحثها در کل سازمان چه گرایشات مشخصی بروز پیدا کرد بیشتر توضیح خواهم داد. گرایشاتی که سرمداران هم از آن مستثنی نبودند. برخی عقبگرد کردند و تحت تاثیر بحثهای اقلیت قرار گرفتند، برخی به خاطر شکست دچار گنجی و سر درگمی شدند، برای برخی اشتباهات و ضعفهای ما در نبرد آمل دلیلی برای ننگیدن بود و برای اکثریت ما پرداختن به آن ضعفها و اشتباهات برای درس گیری و بهتر ننگیدن بود؛ برای ننگیدن بقصد پیروز شدن.

خوشبختانه ما از نظر امنیتی بر خلاف دیگر بخشهای سازمان این شانس را داشتیم که بر سر مسائل گوناگون و نامه های داخلی مختلفی که آنزمان انتشار می یافت بطور جمعی بحث کنیم. بحثهای مفصل، حاد و پر شوری میان ما جریان داشت. پرسشها گزنده بودند و ذهنها بیدار و نا آرام. با حرص و ولعی پایان ناپذیر هر کتاب و هر نوشته و هر تجربه نظامی جنبشهای دیگر را می بلعیدیم. کنجکاو بودیم و سخت بی تاب. شور و شوق و میل ما برای دانستن مرزی نمی شناخت. می خواستیم در مورد همه چیز بدانیم و طعم افکار نوین را بچشیم و به همه آرزوها و آمال مان پر و بال دهیم. این روحیه ای بود که تا سالها، بسیاری از رفقا آنرا حفظ کردند، روحیه ای که محرک بازماندگان این نبرد برای گره گشائی های مهم تئوریک - سیاسی آتی سازمان بود. همه به مباحثی که جاری بود ارج می نهادیم نه به خاطر خود بحث بلکه بعنوان آمادگی برای عمل. از درون مبارزات خطی ایندوره بود که نسل دو رهبران کمونیست سازمان سر بلند کردند رفقائی چون بهروز فتحی و بهروز غفوری که همراه با رفقای دیگری چون علی چهار محالی کائیدی نقش مهمی در بازسازی اتحادیه کمونیستهای ایران پس از ضربه سراسری سال ۶۱ ایفاء کردند.

به خاطر می آید یکی از تصمیمات مهمی که رفیق بهروز فتحی در آن دوره گرفته بود. شکستن حصار تشکیلاتی عضو و غیر عضو در جنگل برای پیشبرد بحثها بود. او بدون واهمه همه مباحث ایدئولوژیک - سیاسی جاری سازمان را درون رفقای سرمدار به بحث گذاشت. این تصمیم درستی در آن شرایط بود و موجب شکل گیری هسته قدرتمندی به لحاظ ایدئولوژیک - سیاسی شد که بعدها نقش کلیدی در مباحث شورای چهارم سازمان ایفاء کرد.

رفیق بهروز هر آنچه که در دوران فعالیتش در کنفدراسیون دانشجویی آمریکا در زمینه تئوری مارکسیسم یاد گرفته بود در اختیار ما می گذاشت. یکی از ویژگیهای مهمش این بود که در حادترین بحثها متانتش را حفظ می کرد، بی حوصله نمی شد و هرگز مانند یک نظریه یاف همه چیزدان رفتار نمی کرد و برای نظر دیگران جای بسیار قائل بود. او نه تنها تعلیم دهنده خوبی بود بلکه شنونده فوق العاده خوبی هم بود.

اما دشمن بیکار ننشسته بود و درگیری ۱۲ خرداد را به ما تحمیل کرد. در واقع جمعبندیهای ایدئولوژیک - سیاسی مهم آن دوره با نبرد علیه دشمن همراه بود.

ادامه دارد....